گفت‌وگوی «جوان» با برادر سردار شهید رضا ملکیان به مناسبت ششم شهریور سالروز شهادتش

جان داد تا جان فرمانده‌اش را نجات دهد

■ علیرضا محمدی

دهه اول شهریورماه را باید به نام شهدای تیپ ویژه شهدا ثبت کنیم؛ چراکه در این ماه و روزهای ابتدایی‌اش تیپ ویژه شهدا بیش از هر یگان دیگری شهدای بزرگی را تقدیم اسلام و انقلاب کرده است. یکی از این نام‌های ماندگار، سردار رضا ملکیان فرمانده گروهان دوم تیپ شهداست که ششم شهریورماه ۱۳۶۱ برای نجات جان سردار شهیدناصر کاظمی به دل آتش دشمن می‌زند و در کنار فرمانده‌اش به شهادت می‌رسد. ملکیان نمونه‌ای از یک رزمنده مکتبی است که از بدو تشکیل تیپ شهدا در کادر اصلی آن قرار داشت و شاید اگر رزمنده جبهه‌های غریب غرب نبود، نامش تا به این اندازه گمنام و مهجور نمی‌ماند. در گفت‌وگو با محمود ملکیان برادر شهید سعی کردیم تا حتی‌المقدور سردار رضا ملکیان را بیشتر به خوانندگان نسل جوان معرفی کنیم.

شما برادر بزرگ‌تر بودید یا شهید؟ کمی از خانواده‌تان بگویید.

آقا رضا دو سال از من بزرگ‌تر بود. متولد سال ۳۶ و من متولد سال ۳۸ هستم. رضا سومین فرزند خانواده بود. قبل از ایشان دو خواهر بزرگ‌ترمان هستند و بعد آقا رضا و بعد من و پشت سرم هم احمد و قاسم که همگی‌مان به جبهه رفته‌ایم. حتی مرحوم پدرمان یک دوره از طرف جهاد به منطقه اعزام شده بود. من خودم جانباز ۲۵ درصد هستم و ۱۸ ماه سابقه جبهه دارم. احمد دیگر برادرم دو سال و چند ماه از طرف جهاد سازندگی در جبهه بود و جانباز ۳۵ درصد است. برادر کوچک‌ترمان قاسم هم که در دوران دفاع مقدس سن کمی داشت، در ۱۴ سالگی به جبهه رفت و حدود هشت الی ۹ ماه سابقه منطقه دارد. پدرمان مرحوم علی‌اکبر ملکیان کارگر ساده ساختمانی بود و روی زمین کشاورزی هم کار می‌کرد. روستای آبا و اجدادی‌مان برُم از توابع دامغان است که پدر بعد از ازدواج به دامغان می‌آید و همه برادر و خواهرها زاده این شهر هستیم.

پس خانواده انقلابی داشتید که پدر و فرزندان ذکورش همگی جبهه رفته‌اند؟ خود شهید فعالیت‌های انقلابی انجام می‌داد؟

ما یک خانواده مذهبی و مستضعفی داشتیم. انقلاب روی دوش همین خانواده‌ها بود و بعد از پیروزی‌اش هم چنین خانواده‌هایی بار اصلی حفظ انقلاب را به دوش گرفتند. برادرم در دوران انقلاب خیلی فعال بود. در همان دامغان اعلامیه‌های حضرت امام را توزیع می‌کرد و با دوستان انقلابی‌اش فعالیت می‌کردند. یادم است سال ۵۷ که در طبس زلزله آمد، اخوی به همراه یکی از دوستانش برای کمک به زلزله‌زده‌های این شهر از دامغان به طرف طبس رفتند. در راه نیز اعلامیه‌های امام را توزیع کردند. در برگشت به مشهد رفته بودند که همان جا توسط ساواک دستگیر شدند. شکر خدا مدرکی داخل ماشین‌شان پیدا نمی‌کنند و با استعلامی که از ساواک دامغان می‌گیرند، هر دو را آزاد می‌کنند. در ضمن موقع انقلاب من و آقا رضا هر دو سرباز بودیم. من در لشکر گارد خدمت می‌کردم و اخوی را به سرپل‌ذهاب فرستاده بودند. وقتی امام دستور ترک پادگان‌ها را داد، هر دو فرار کردیم و بعد از پیروزی انقلاب باز به فرمان حضرت امام دوباره به محل خدمت‌مان برگشتیم.

چطور شد شهید ملکیان سر از تیپ ویژه شهدا درآورد؟

رضا خدمت سربازی‌اش را در سرپل‌ذهاب گذراند. خدمتش را که تمام کرد، به دامغان برنگشت و در همان کرمانشاه به آموزش عشایر منطقه پرداخت. بعد از شروع جنگ وقتی قرار شد تیپ ویژه شهدا از بچه‌های آموزشی اردوگاه خضر زنده کرمانشاه تشکیل شود، برادرم در این اردوگاه آموزش می‌داد و از بدو تشکیل گردان شهدا جزو کادر مرکزی آن قرار گرفت. گردان که تبدیل به تیپ ویژه شهدا شد، اخوی هم فرماندهی یکی از گروهان‌هایش را برعهده گرفت.

هدف ما از این گفت‌وگو معرفی الگویی چون شهید ملکیان به نسل جوان است، کمی از زندگی شخصی ایشان بگویید.

آقا رضا چون پسر ارشد خانواده بود، از نوجوانی برای تأمین معاش خانواده کنار پدرمان کار می‌کرد. در بنایی یا کشاورزی کمک حال پدر می‌شد. توأمان درسش را هم می‌خواند و دیپلم طبیعی داشت. به قدری دانش‌آموز زرنگی بود که دانشجوهای رشته پرستاری می‌آمدند و بعضی از درس‌هایشان را با ایشان مرور می‌کردند. یادم است مادرم همیشه می‌گفت رضا از کودکی با بقیه بچه‌ها تفاوت داشت. اهتمام زیادی برای شرکت در روضه‌ها و هیئت‌های مذهبی نشان می‌داد و ذات پاکش از همان دوران کودکی خودش را نشان می‌داد. سال ۵۱ یا ۵۲ که ماه رمضان در گرمای تابستان بود، رضا با وجود اینکه نوجوانی ۱۵ ساله بود، روزه‌اش را می‌گرفت و در عین حال سر زمین کشاورزی کار می‌کرد. ما همسایه‌ای داشتیم که آب انبار داشتند، یادم است رضا از فرط تشنگی ظهرها می‌رفت و پایش را در خنکی آب انبار می‌گذاشت تا اندکی از گرما و عطشش کم شود. با همین وضعیت روزه‌هایش را تمام و کمال می‌گرفت.

شهید خصوصیات اخلاقی خاصی داشت که مثل یک یادگاری برای شما مانده باشد؟

برادرم بچه با حیایی بود و احترام زیادی به پدر و مادرمان می‌گذاشت. هیچ وقت جلوی آنها با لباس راحتی نمی‌نشست. یا وقتی خواهرها یا خواهرزاده‌ها به خانه می‌آمدند، اگر زیرپوش تنش بود می‌رفت و لباس آستین بلند می‌پوشید. این طرز از حیا و آبروداری برای ما که بازیگوشی دوران جوانی را داشتیم و مثل او رعایت نمی‌کردیم، تعجب‌آور بود. اما الان که سال‌ها از شهادت آقا رضا می‌گذرد، می‌بینم که حیای جوانی مثل او می‌تواند الگویی برای دیگران باشد. احترام گذاشتن به والدین، شرم و حیا در رفتار و سایر خصوصیات اخلاقی شهید، مثل یک یادگاری ارزشمند در زندگی من ماندگار شده است. در ضمن شهید ملکیان حرام و حلال را خیلی رعایت می‌کرد. در کوچه ما یکسری درخت‌های زردآلو بود که خارج از محوطه باغ همسایه‌ها قرار داشت. یا بعضی از درخت‌ها شاخه‌هایشان از دیوار باغ بیرون می‌زدند و میوه‌شان روی زمین می‌افتاد. من خودم خیلی وقت‌ها از میوه‌شان می‌کندم و می‌خوردم ولی اخوی احتیاط می‌کرد و می‌گفت شاید صاحبش راضی نباشد و نمی‌خورد. شاید رعایت همین مسائل بود که باعث شهادت و عاقبت‌بخیری‌اش شد.

همراه شهید شده بود با هم در یک مقطع در جبهه باشید؟

در مقطعی من بانه بودم و اخوی هم در سقز حضور داشت. آن زمان دسترسی به بانه به خاطر ناامنی جاده‌ها خیلی سخت بود و رزمنده‌ها باید در قالب یک ستون با تأمین و نگهبان خودشان را به این شهر می‌رساندند. در همان زمان اولین فرزندم به دنیا آمد و به دلیل وضعیت خاص منطقه نتوانستم به دامغان بروم. اما اخوی توانست مرخصی بگیرد و به دامغان برگشت. ایشان از فرزندم عکسی انداخته و با خودش به منطقه آورده بود. چون نمی‌توانست خودش به بانه بیاید، عکس را به یک ستون از رزمنده‌ها داده بود و آنها تصویر نوزاد را برایم آوردند. در آن زمان من سه ماه و نیم نتوانستم فرزندم را ببینم.

خود شهید ازدواج کرده بود؟

با دختری که معلم بود تازه شیرینی خورده بودند که رفت و شهید شد. من دو سال از رضا کوچک‌تر بودم، اما زودتر از ایشان ازدواج کردم. وقتی به مادرم گفتم قصد ازدواج دارم، گفت رضا از تو بزرگ‌تر است و خوب نیست برادر کوچک‌تر زودتر ازدواج کند. خلاصه قرار شد به خود آقا رضا بگوییم و نظرش را جویا شویم. من با او که آن موقع منطقه بود تماس گرفتم. اتفاقاً خیلی از تصمیم ازدواجم خوشحال شد و در خواستگاری و عروسی و همه اینها شرکت کرد و کار را پیش برد. اصلاً در قید و بند این چیزها نبود که بخواهد ناراحت شود و به دل بگیرد. بنده خدا خودش که نامزد کرد هنوز کار به عقد نکشیده بود که شهید شد. ما از رضا یک باغ یادگاری داریم که حالا از میوه‌هایش برای خودش خرج می‌کنیم و باقی را به آستان قدس می‌دهیم.

پیکر سرداران شهید رضا ملکیان و ناصر کاظمی در کنار هم

ماجرای باغ چیست؟

اوایل انقلاب از طرف آستان قدس یکسری زمین به اهالی روستای‌مان داده بودند. آقا رضا هم یک قطعه زمین با کاربری باغ تحویل گرفته بود. اواخر عمرش یک‌بار از طریق دوستانش یک جفت دستکش سربازی برای پدرم فرستاده بود که وقتی روی زمین کار می‌کند دستش آسیب نبیند. در نامه‌ای هم نوشته بود به باغ رسیدگی کنیم و سعی در آبادانی و سرسبزی‌اش داشته باشیم. از من خواسته بود مراقب برادرهای کوچک‌ترمان باشم و به پدر و مادر احترام بگذاریم و کمک حال پدر باشیم. همه ما را به خواندن درس‌مان و خواهرها را به رعایت حجاب توصیه کرده بود. این آخرین وصایای شهید بود. شکر خدا باغش را آباد کردیم و هنوز هم هست و از عواید آن برای خود رضا خرج می‌کنیم و بخشی را هم به آستان قدس می‌دهیم.

از دوران جبهه‌شان چه خاطراتی دارید؟

در این خصوص بیشتر از همرزمانش شنیده‌ایم. خیلی از آنها گفته‌اند نماز شب آقا رضا ترک نمی‌شد. یا فرماندهی نبود که به نیرویش بگوید شما بروید و خودش پشت سرشان حرکت کند. اگر دستوری می‌داد جلوتر از نیروهایش حرکت می‌کرد. آدم بسیار شجاعی بود و نحوه شهادتش بهترین دلیل بر شجاعت اوست.

شنیده‌ایم ایشان در کنار سردار شهیدناصر کاظمی به شهادت رسیده‌اند؟

در واقع اخوی برای آوردن جسم مجروح شهید ناصر کاظمی رفته بود که شهید شد. در عملیات پاکسازی محور سردشت- پیرانشهر بچه‌های تیپ یک روستاهای اطراف پیرانشهر را پاکسازی می‌کنند و در برگشت کمین می‌خورند. همین حین می‌گویند که شهید کاظمی تیر خورده است. گویا گلوله‌ای به گلویش اصابت کرده بود. پیکر شهید کاظمی روی موتور طوری افتاده بود که یک پایش زیر موتور و پای دیگرش روی موتور بود. اخوی می‌رود شهید کاظمی را از تیررس ضد انقلاب خارج کند که به خاطر گیر کردنش زیر موتور موفق نمی‌شود. دوباری تلاش می‌کند و بار سوم ایشان را روی دوشش می‌اندازد و می‌خواهد به نقطه امنی منتقل کند که ضدانقلاب گلوله‌ای به سینه برادرم شلیک می‌کند و ایشان در دم به شهادت می‌رسد. شهید کاظمی هم چند ساعت بعد شهید می‌شود. الان تصاویر پیکر مطهر دو شهید در کنار هم وجود دارد.

چرا سرداری مثل رضا ملکیان باید تا این حد غریب و گمنام باشد؟

این خاصیت جبهه‌های غرب بود که شهدا و رزمندگانش غریب هستند. خیلی از این سردارها شاید اگر در جبهه جنوب بودند، اسم و رسم‌شان بیشتر می‌پیچید. اما سرداران حاضر در جبهه‌های غرب و شمال غرب خیلی کمتر شناخته شده هستند. حضرت آقا از کردستان به اسم سرزمین مجاهدت‌های خاموش یاد می‌کنند. رزمندگانی هم که در این خطه جنگیدند مجاهدتی خاموش داشتند و کمتر شناخته شدند. در حالی که جنگ در کردستان به جهت وجود ستون پنجم و ضدانقلاب در بین مردم عادی، بسیار سخت‌تر از جبهه‌های دیگر بود.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از رزمندگان عملیات کربلای ۲

گلوله تیربار دشمن وسط پیشانی دوستم گیر کرد

■ غلامحسین بهبودی

عملیات کربلای ۲ در دهم شهریورماه ۱۳۶۵ در منطقه حاج عمران انجام گرفت. هدف از این عملیات تسلط بر بلندی‌های حساس منطقه و ضربه زدن به دشمن اعلام شده بود. روح‌الله گل‌یردی یکی از رزمندگان حاضر در این عملیات است که در قالب نیروهای اطلاعات و عملیات تیپ ویژه شهدا در کربلای ۲ شرکت می‌کند. سالروز آغاز این عملیات غرور آفرین را فرصتی دانستیم تا گفت‌وگوی کوتاهی با این رزمنده دفاع مقدس داشته باشیم.

چه زمانی وارد لشکر ویژه شهدا شدید؟

من سال ۶۴ وقتی ۱۹ سال داشتم وارد این لشکر شدم. البته آن زمان هنوز به لشکر تبدیل نشده بود و در قالب تیپ ویژه شهدا فعالیت می‌کرد. در قالب همین تیپ در عملیات مختلفی مثل والفجر ۹، کربلای ۲ و... شرکت کردم.

زمان عملیات کربلای ۲ چه سمتی داشتید؟

آن زمان یکی از نیروهای اطلاعات - عملیات تیپ بودم. کار ما شناسایی محورهای عملیاتی بود. تقریباً یکی دو ماه قبل از شروع هر عملیاتی کارهای شناسایی را انجام می‌دادیم. در کربلای ۲ ما به نوعی کمک کننده لشکر قدس گیلان بودیم. بچه‌های اطلاعات - عملیات وقتی شناسایی‌های لازم را انجام می‌دادند، اطلاعات جمع‌آوری شده را به واحد طرح و عملیات می‌دادند و این واحد هم جمع‌بندی‌های لازم را به فرماندهان ارائه می‌داد.

روند کار بچه‌های اطلاعات - عملیات چگونه بود؟ خاطره‌ای از عملیات شناسایی کربلای ۲ دارید؟

در این عملیات ما از اول غروب کم‌کم کارمان را شروع و به کانال‌ها، میدان‌های مین منظم و نامنظم، سیم خاردارهای دیواری و... دشمن نفوذ می‌کردیم. هدف‌مان شناسایی استعداد دشمن در منطقه بود. اما خب این کار سختی‌های خودش را هم داشت. عراقی‌ها معمولاً از ساعت دو یا سه بامداد می‌خوابیدند و این زمان بهترین وقت نفوذ به عمق خطوط دشمن بود. یک‌بار من به قدری به سنگرهای عراقی نزدیک شدم که اگر هشدارهای یکی از دوستانم نبود شاید به اسارت دشمن در می‌آمدم. دوستم مجهز به دوربین مادون قرمز بود که شب را مثل روز نشان می‌داد. ایشان سرباز دشمن را دید و به من هشدار داد. گاهی هم سربازهای دشمن بدون آنکه ما را ببینند خوف در دلشان می‌افتاد و شروع به تیراندازی بی‌هدف می‌کردند. یک‌بار یکی از عراقی‌ها با تیربار گرینوفش بی‌هدف زمین و زمان را به رگبار بست. منطقه حاج‌عمران پر از درختچه‌های کوتاه بود. من و یکی از همرزمانم پشت یک درختچه پنهان شده بودیم که به صورت اتفاقی گلوله‌ای به کتف دوستم خورد. چون زخمش کاری نبود اعتنایی نکردیم و باز به راه‌مان ادامه دادیم، اما بار دیگر که سرباز عراقی شروع به شلیک کرد، یکی از گلوله‌هایش به درختی خورد و کمانه کرد و از شانس خورد وسط پیشانی یکی دیگر از بچه‌ها. گلوله چون ضربه اولیه‌اش گرفته شده بود، در استخوان پیشانی دوستم گیر کرد و همان جا ماند. بنده خدا هنوز به هوش بود و از ما می‌پرسید چه بلایی سرش آمده است؟ ما هم نگفتیم گلوله در استخوان پیشانی‌ات گیر کرده است. فقط گفتیم یک تکه از چوب درخت به سرت خورده و خون آمده است. با همین حرف‌ها به عقب منتقلش کردیم و در بیمارستان گلوله را خارج کردند. خواست خدا بود که شهید نشود و هنوز هم زنده و سلامت است.

از روند عملیات بگویید.

نیروهای اطلاعات - عملیات بعد از شناسایی‌های لازم مستقیم وارد عملیات نمی‌شدند، بلکه گردان‌ها یا یگان‌های شرکت کننده را به راهکارهای شناسایی شده راهنمایی می‌کردند و در خود عملیات شرکت نداشتند. برای آموزش یک نیروی اطلاعات- عملیات ماه‌ها وقت صرف می‌شد و فرماندهان سعی در حفظ این نیروها داشتند، اما به هر حال ما در شب عملیات طبق وظایف‌مان گردان‌ها را راهنمایی کردیم و شکر خدا کربلای ۲ موفقیت‌آمیز هم بود.

روح‌الله گل‌یردی ایستاده نفر دوم از سمت راست

شهید کاوه فرمانده دلاور لشکر ویژه شهدا در کربلای ۲ به شهادت رسیده است، خاطره‌ای از این سردار شهید دارید؟

شهید کاوه یک انسان بسیار صبور و فرماندهی توانمند بود. اواخر سال ۶۴ یک‌بار ایشان در پادگان شهید عبادت به اتاق اطلاعات- عملیات آمد و از من و دوستم شهید سهراب نجفی خواست تا ایشان را به حاج عمران و منطقه هزار قله مریوان ببریم. ما هم قبول کردیم اما چون راه را خوب بلد نبودیم کم مانده بود گم شویم. شهید کاوه فهمید اشتباه می‌کنیم و گفت راه را بلد هستید یا نه؟ دوستم رک و راست گفت نه انگار گم شدیم. هر کس دیگری جای ایشان بود شاید ناراحت می‌شد، اما شهید کاوه به خودش مسلط بود و به روی‌مان نیاورد. خلاصه یک ارتشی ما را دید و راه درست را نشان داد. در عملیات والفجر ۹ هم در مقطعی که کار گره خورده بود و بچه‌های اطلاعات - عملیات در پیدا کردن راهکار مناسب به مشکل برخورده بودند، خود شهید کاوه آمد و گفت با هم می‌رویم و راهکار را شناسایی می‌کنیم. همان شب مثل یک نیروی اطلاعاتی وارد عمل شد و شناسایی منطقه با موفقیت انجام گرفت. ایشان یک فرمانده همه فن حریف و واقعاً توانمند بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۱۷۷

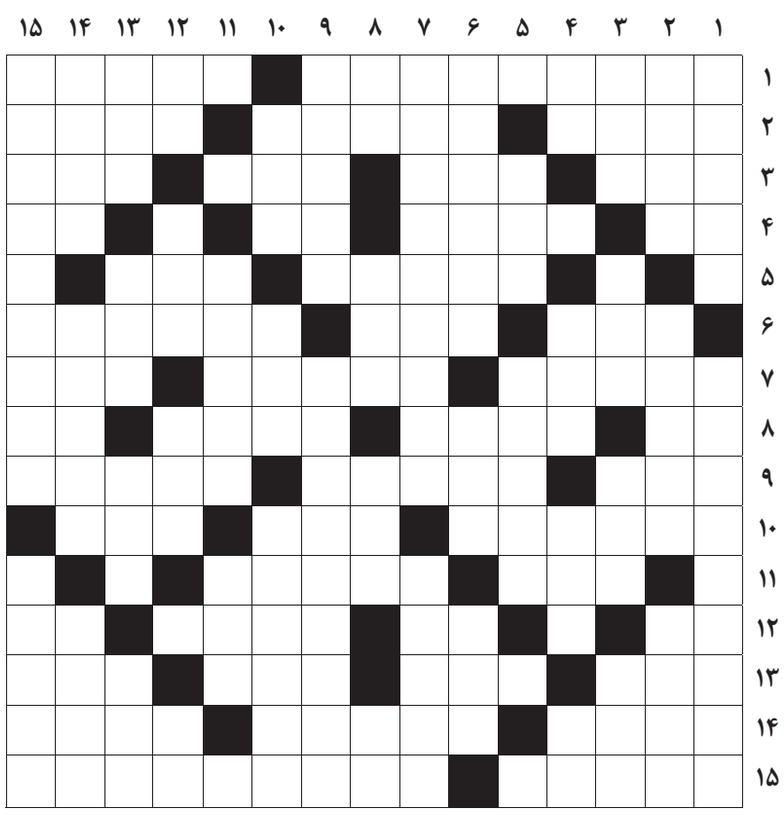

از راست به چپ

■ ۱-علامت مرغوبیت کالاست-سازمان مخوف شاه ■ ۲-شک و وهم-مسرف-جولانگاه کشتی ها ■ ۳-هوشیار و زرنگ-هر چیز کم وزن-ابوالبشر-خیلی گرم ■ ۴-نوعی گچ سفید-شیرینی گردشی!- پهلوان-بذل ناتمام ■ ۵- فر و عظمت-از شهرهای استان یزد ■ ۶-دو مصراع-واحد کار-نسخه برداری ■ ۷-آبراهه-پایتخت باستانی دولت آشور-نقص ■ ۸-توده خاک-صحرانشین-وزیدن باد-نه عرب ■ ۹-پژواک-از شهدای بنام جنگ تحمیلی-سخنان بیهوده ■ ۱۰-پر کردن درزهای سنگ نمای ساختمان-دندان نیش-نفت تصفیه نشده ■ ۱۱-خواهر پدر-کودک تازه به دنیا آمده ■ ۱۲-رطوبت-صورت-مجاز شرعی-دانه ای که در میان گندم روید ■ ۱۳-طایفه-داد زدن-پراکندن-قصر ■ ۱۴-اندیشه-رمزینه-فدراسون جهانی کشتی ■ ۱۵-از نمازهای واجب-فیلمی به کارگردانی داریوش مهرجویی با موضوع پاکیزگی محیط

از بالا به پایین

■ ۱-از بیماری های پوستی-مطالعه شکل و ساختار و اختلافات موجود در کتب، تحریرها و نسخه ها ■ ۲-نماد-ایوان خانه-ملخ دریایی ■ ۳-طبق فلزی-سلاح پنهانی-گوش ماهی-تیغه شیشه ای ■ ۴-ضمیر دور-درخت انگور-اردوگاه-شلوار جین ■ ۵-نفع و فایده-غله کوفته شده که هنوز کاه آن جدانشده باشد ■ ۶-برگرداندن مکالمات فیلمی از زبانی به زبان دیگر-رسوب رود-شک ■ ۷-از رشته های دانشگاهی-تخم کرم ابریشم ■ ۸-از مهره های شطرنج-شیمی کربن- خودروی فرانسوی-نشان مفعول ■ ۹-هوش و آگاهی- واجب فراموش‌شده ■ ۱۰-بگومگو- رود روسیه -کنایه از چیزی که مد شود ■ ۱۱- غذا خوردن-ریسمان اعدام ■ ۱۲-اسم آذری-قلاب و زنجیر پشت در-بن-قیمت بازاری ■ ۱۳-سخن زیر لب-عدد نه- گودال عمیق- تنگ هم ■ ۱۴-آمدن-از استان های کشور-ساده لوح ■ ۱۵-نخستین روزنامه ایران-عتاب

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

۵		۸			۷		۲	
							۶	۷
		۶		۸	۴			
۹						۳		
			۱			۵		۴
۸	۳					۲		
	۲						۴	۱
			۶	۳				
	۵			۲				

جدول کلمات متقاطع
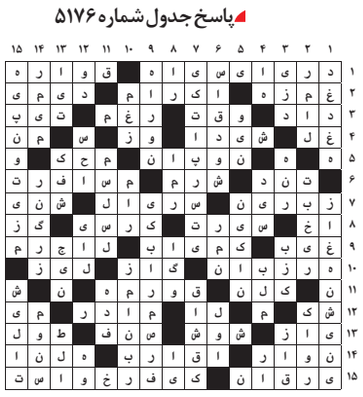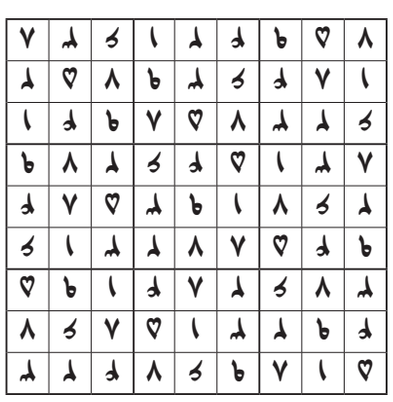
پاسخ جدول شماره ۵۱۷۶